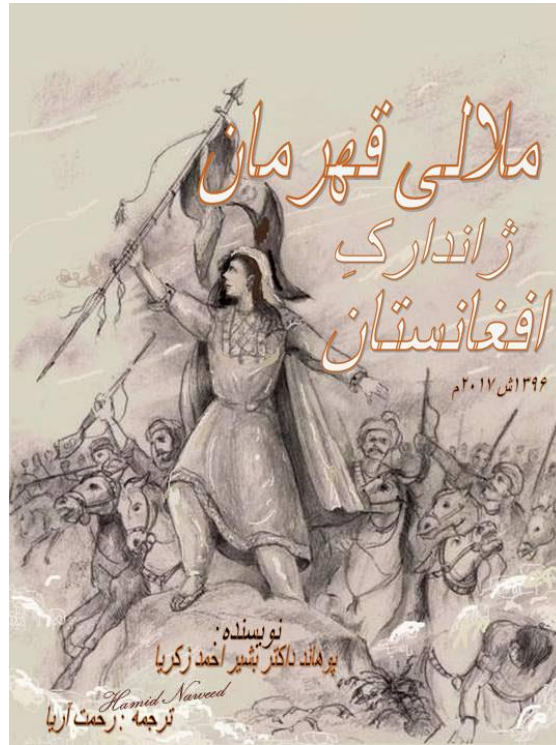




۲۰۱۸/۰۲/۰۶



داکتر بشیر احمد زکریا



## ملالی قهرمان

ژان دارک افغانستان

ناول تاریخی

نویسنده: پوهاند بشیر احمد زکریا

ترجمه: رحمت آریا

سپتمبر ۲۰۱۷

بخش یازدهم و دوازدهم

## بخش یازدهم

صبح روز بعدی در راه رَو آبی ای از کشتی پیاده شدیم که بطرف تاشکند میرفت. بالای اسپهای خود سوار شدیم و نیکیتا مرا بیک هتل دو منزله که تازه اعمار شده بود رسانده و گفت، «برای چند روز آرام استراحت کنید و نان همه وقت خود را در همین هتل صرف کنید،» و اضافه کرد، «سعی می‌کنم برای حضور یابی به حضور گورنر جنرال برایتان وقت پیدا کنم، بعد می‌آیم و شما را بخاطر آشنایی با شهر به گشت و گذار می‌برم.» از اینکه بعد از سفر چند روزه خیلی بی‌خواب بودم و بخواب نیاز داشتم تا دو روز راحت‌تر خوابیدم و بعدش نیکیتا آمد و مرا از هتل گرفت سوار اسپ شدم و حرکت نمودیم تا نقاط مشهور تاشکند را بمن نشان دهد. در اول یک قصه جالبی از نواسه پیتیر کبیر کرد که روابط عاشقانه با یکزن انگشت نما و بی‌آبروی امریکایی داشت، این زن فنی لیر<sup>۱</sup> نام داشت؛ این زن نواسه پیتیر کبیر را تشویق کرد تا از میان یک تمثال مشهور سه عدد الماس نهایت گرانها را دزدی کند، الماسهاییکه به مادرش تعلق داشت، و او هم با ساختن دسیسه به خانواده خود خیانت کرد. تزار نواسه خود را دیوانه اعلام کرده او را به تاشکند تبعید کرد، تاشکندی که در سال ۱۸۶۵م بوسیله جنرال میخائیل چیرنیایف<sup>۲</sup> فتح شده بود. جنرال مذکور ابتکار این مسئله را بدست خود گرفته و سر انجام پیشنهاد خود مختاری داخلی را نمود. تزار جنرال را به مدالها مفتخر ساخته و بلادرنگ او را معزول کرد خطرش را مثل بمب ساعتی بدون کنترل نا دیده گرفت از کار برکنار کرد و بجایش کنستانتین پیتروویچ فون کفمان را نصب نمود؛ کفمان اصلاً مربوط بیک خانواده آستریایی بود؛ این خانواده حدود یک قرن در خدمت تزار ها قرار داشت. کفمان اولین روس تباری بود که با لقب گورنر جنرال ترکمنستان روسی احراز مقام کرد، و این عیناً مثل امپراتوری هند برتانوی بود که متجاوز از یک قرن در هند بودند. طبق نظر نیکیتا که گفته اش با مطالعات من همخوانی داشت، تاشکند تاریخ نهایت کهن دارد که ریشه در قرون پنجم و سوم قبل از میلاد دارد. نام تاشکند اول «چاشکند» بود که بعد به تاشکند تغییر شکل داده است که در زبان ترکی به معنی شهر سنگی است. این شهر، یکی از شهر های بزرگ مرکزی در امتداد شاهراه ابریشم بود. چنگیز خان این شهر را در سال ۱۲۱۹م کاملاً ب خاک یکسان کرد و تقریباً تمام ساکنان شهر را قصابی کرد. ویرانی ها و خرابکاری های مغول ها بطرف جنوب تا امپراتوری خوارزم شاهیان دوام یافت، امپراتوری نهایت متمدن و پیشرفته که در افغانستان امروزی موقعیت داشت. پسانها طی دوران سلطه خانواده های سلطنتی تیموریان و متعاقب شان شیانیان بود که در تاشکند اسکان مجدد نفوس بعمل آمد و یکبار دیگر به مرکز علم، پیشه و کار و تجارت مبدل گشت. ما اول از مسجد جامع دیدن کردیم که در سال ۱۴۵۱م اعمار شده بود؛ این مسجد یک قبه عظیم و دو قبه کوچک به رنگ روشن آبی و نیز مدخل هلالی با چهار منار داشت. محیط داخلی مسجد به هنر ظریف موزائیک اسلامی و کاشی کاری به سبک هندسه کلاسیک عربی، قرینگی و تکرار آیات قرآنی با خط دستی خوشنویس و نهایت شکوهمند مزین و آراسته شده بود. مسجد مشرف بر شهر کهنه است و در نزدیکی چهارسوق بازار موقعیت دارد که در اطراف دیوار هایش دستفروشان آزاد به وفرت میوه جات و صنایع دستی ترکمنی را به فروش می‌رسانند. در جوار میدان پهناور خضره که زمانی محل اعدامها بود، مدرسه ککلداش بود که عبدالله خان دوم (۱۵۵۷ - ۱۵۹۸ م) آنرا اعمار نموده بود. به من گفته شد که شاید من اولین امریکایی باشم که از این عمارات تاریخی بخصوص دسته از آرامگاه های مربوط قرن سیزدهم که در این اواخر به وضع اولیه باز گردانیده شده اند، دیدن نمایم. بزرگترین و ظریفترین از این آرامگاه ها قبر یونس خان پدرکلان بابر بود، همان بابریکه اساس امپراتوری مغول را در هند گذاشت و بعد از وفات در شهر دلخواه اش در کابل، افغانستان دفن گردید. گشت و گذار در شهر کهنه ما را نهایت خسته و کسل ساخت که مجبور شدیم به هتل خود برگردیم و شوربای کله و پاچه با روغن دنبه گوسفند ترکمنی و برنج پلو، آب میوه و چاشنی بعد از نان که از برنج، نشایسته خالص و عسل ساخته شده بود صرف کردیم. نیکیتا گفت که وی برایم وقت ملاقات با گورنر جنرال فون کفمان گرفته است، و گفت، زمانیکه از من برایش یاد آوری کرد، کفمان مرا بخانه خود برای نان شام دعوت کرده است. همان شام بعد از سواری اسپ به انتهای شهر کهنه که موزه های اسپ سواری به پایم بود ما سرک ناهموار را بطرف یک ویلا شگفت انگیزی لگد مال کردیم. یک محافظ قزاقی درب را به روی ما گشود و ما را از وسط یک دهلیز طویل به سالون نشیمن جاییکه جنرال ملبس با یونیفورم نفیس نشسته بود عبور داده و جنرال بما خوش آمدید گفت. در امتداد دهلیز

<sup>۱</sup> - Fanny Lear

<sup>۲</sup> - General Mikhail Cherniaev

چند تن افسر که ملبس به یونیفورم های نمایشی شان بودند بما سلامی دادند. گورنر جنرال در نگاه من به تناسب روسی بودنش هم از لحاظ ظاهری چهره و هم از طرز و اطوار نظم و انضباط اش بیشتر به جرمن تبار می ماند. وی یونیفورم پر نقش و نگاری جنرالی با مدالها و سر شانه های مطلا و پطلون با رده های سرخ به تن داشت. وی قد میانه، سر و کله جسور نما، بروتهای پر پشت داشت که تا گونه هایش امتداد یافته بود. وی بزبان فرانسوی به فصاحت، نرمی ولی قاطعیت صحبت میکرد. بعد از معرفت و تعاطی تشریفات از من پیرامون هدف سفرم به تاشکند پرسید. من در باره گذشته پدرم در افغانستان و بر آورده ساختن آرزویش که بازگشت و دید وادید با دوستان اسبق اش بود، سخن گفتم. چنین می نمود که جنرال بالایم تا اندازه مشکوک شده بود و مشوش بود که مبادا من در صدد اجرای کدام مأموریت مخفی به نفع رقبای شان، برتانوی ها باشم. در جریان نان خوشمزه شام، مادامیکه فرصت را غنیمت شمردم، جنرال را مطمئن ساختم که من همانند پدرم با افغانها بخاطر مبارزه شان علیه هژمونی برتانویها همنوایی و همدردی دارم و اضافه کردم که ما امریکایی ها هم دو بار بر ضد برتانویها بخاطر استقلال خویش جنگ کرده ایم. متعاقب همین اظهاراتم بود که گورنر جنرال از حضورم بیشتر احساس راحتی میکرد. وی از من پرسید که کسی دیگری در این سفر با من است یا خیر. من کروکی راه خود را اینجا تا افغانستان که راه خیلی طولانی است شرحه کردم راهیکه باز هم آنقدر مصوون نیست مانند موجودیت دسته های قطاع الطریق و غیره. گورنر جنرال پیشکش کرد که یکدسته چند نفری عساکر معیتی همراه و یک راه بلد را بخاطر امنیت در طول راه تا سرحد افغانستان در امتداد دریای اکسوس «آمو دریا» با خود ببرم. بعد از کنیاک و سگرت نوشی از گورنر جنرال از نهایت قلب صمیمانه تشکر کردم. بعد به معیت نیکیتا سوار اسب شده و مرا تا هتل رساند. از نیکیتا خواهش کردم که اگر مرتباًت سفرم را طی چند روز به اضافت عساکر امنیتی و یک نفر راه بلد را که گورنر پیشکش کرده بودند بگیرند. نیکیتا را بخاطر مهمان نوازی شان محکم در آغوش گرفتم و بخاطر کمک بزرگ و رهنمایی شان از اعماق قلبم شورمندانه تشکر کردم. کاروان ما به معیت محافظین که برایم مؤظف شده بودند، بطرف جنوب به حرکت درآمد، از دشت ریگ سرخ «قرل قوم»<sup>۳</sup> که در امتداد دامنه های کوه های حصار<sup>۴</sup> موقعیت دارد عبور کردیم. در امتداد این راه که سابق امتداد شاهراه ابریشم بطرف سمرقند بود در دامنه های کوه ها چندین دسته از دزدان و قطاع الطریقان را دیدیم و ظاهراً آماده حمله بودند. خوشبختانه حضور عساکر فون کفمان که بیرقهای شان بر سر نیزه های دراز شان در اهتزاز بود دزدان را مرعوب ساخته و ما را تنها گذاشتند که به راه خود ادامه دهیم. بعد از سفر چهار روزه به سمرقند رسیدیم، سمرقندی که زمانی محل افتخار خانان وزبیک و کانون پر جنب و جوش تجارت و داد ستد در امتداد شاهراه ابریشم بود. بعد از استراحت در یک هتل محقر و ساده که امکانات نهایت محدود داشت، کپتان گارد محافظم ایوانوف مرا بخاطر گشت و گذار در شهر با خود برد، کپتان ایوانوف با دانستن فرانسوی نهایت محدود با من صحبت میکرد که در بسیاری مواقع با اشارات دست افهام و تفهیم می نمودیم. باز هم از کتاب رهنمای خویش مدد جسته و از آن منحیث رهنما به اضافت یکمقدار حواشی رهنمایی های ایوانوف استفاده میکردم، ایوانوف بمن فهماند که وی در این شهر در سال ۱۸۶۸م تحت قیادت قوماندانش جنرال فون کفمان در جنگ شرکت کرده است. الکسندر کبیر این شهر را در سال ۳۲۹ ق.م فتح کرد که در آنزمان بنام «مره کنده» یاد می شد. از اولین جائیکه دیدن کردیم محلی بود بنام «گور امیر». این محل قسماً بدست چنگیز خان ویران شده بود، تمام باشندگان آن به یک قلعه واقع بر یک بلندی و مسجد پناه برده بودند که در همانجا در سال ۱۲۲۰م همه یکسره قصابی شدند. نواسه اش تیمور اکثریت ویرانه های پدرکلانش را دوباره اعمار کرد. این آرامگاه با نقش و نگار هنر عربی بروی کاشی و موزائیک «معرق کاری» با تقارن پیچیده هندسی و دست نویسی نفیس مزین شده بود. معماری قابل توجه دیگر مسجد بی بی خانم بود که زمانی ۴۵۰ ستون سنگ مرمر داشت و آنرا تیمور از هندوستان پر پشت ۹۵ فیل به اینجا آورده بود. نقطه نهایت مهم تاریخی اولین شهر اصلی کهن و باستانی بود که خوب نگهداری شده بود و تاریخ آن از قرن هفتم تا قرن سیزدهم میلادی میرسد و هم رصد خانه نجومی قرن

<sup>۳</sup> - Kizil Kum : از دهمین صحرای بزرگ جهان است. نام این بیابان در زبان های ترکی تباران به معنای «ریگ یا سنگزار سرخ» است. قرل قوم در آسیای مرکزی و در میان دو رود آمو دریا و سیردریا واقع شده است. قرل قوم در کشورهای قزاقستان، ازبکستان و بخشی از ترکمنستان قرار دارد. مساحت آن ۲۹۸,۰۰۰ کیلومتر مربع است. - م

<sup>۴</sup> - Hissar Mountains : سلسله کوه های حصار ادامه سلسله کوه های پامیر علیا در غرب در آسیای مرکزی با مجموعه امتداد ۲۰۰ کیلومتر است که از شرق به غرب کشش میان تاجیکستان و ازبکستان کشش یافته است. - م

پانزدهم میلادی الغ بیگ بود. نقطه جالبتر بمن درین جا عمر خیام بود که یک بخش تحصیل خود را در همین مرکز علم و هنر فرا گرفته بود، خیام در غرب با ترجمه انگلیسی رباعیاتش بوسیله ادوارد فیتزجرالد شهرت بسزا یافته است. بعد از چهار روز استراحت و دیدن از نقاط تماشایی شهر، کاروان من دور تر بطرف جنوب بسوی دریای مشهور آمو حرکت درآمد. ۱۵۰ مایل مسافت را تا به کنار ساحلی شمال دریای آکسوس طی کردم. طبق توقع ام، یک گروه از هزاره های افغان منتظر بودند؛ قبل از حرکت از فیلادلفیا توانستم با قوم رفیع بیگ برویت اسناد پدرم رابطه برقرار سازم زیرا قوم رفیع بیگ یک سندی را به پدرم داده بودند که منطقه امیرنشین خود را به بیعت به پدرم، براین فیتزجرالد، داده بودند. این همان سندی بود که پدرم بدان خیلی ارزش قایل بود و پدر آنرا بمن سپرده بود و آنرا در بکس چرمی با خود حمل میکردم. افغانها بدورم حلقه زدند، یکمرد جوان قدم پیش گذارده، تعظیم بجا آورد، دستم را فشار داده و خود را فرزند مهتر رفیع بیگ معرفی کرد و نامش میر حسین بود. در جلای درخشش چشمانش که سرشار از نکاوت و دلنشادی بود مرا محکم در آغوش گرفت. با راه بلدان و همراهان روسی که تا اینجا مرا همراهی کردند متشکرانه خداحافظی کرده دستان شانرا محکم فشردم و پنهانی یکمقدار پول را در کف دست هایشان گذاشتم. افغانها مرا به خیمه کلان شان بردند و غوری های کلان کشمش و زردک پلو با رانهای پخته شده گوسفند منتظر ما بودند. با خوردن نان بی نهایت خوشمزه افغانها پدرم بیادم افتید که همیشه تا چه اندازه از خوشمزگی نان افغانها یاد و صفت میکردم. همانگونه که پدرم به معیت امیر دوست محمد خان از دست امیر ستمکار بخارا به وسیله جاله آب که آله قایق مانند، ساخته شده از پوست باد کرده حیوانات است، فرار کرد، ما هم بوسیله جاله از آمو گذشتیم. باگذشت تقریباً چهل سال در بسیاری چیزها چندان تغییر بسزای نیامده بود. وقتیکه همین موضوع را به میر حسین گفتم وی خنده جانانه و از ته دل کرده گفت، «اینجا افغانستان است، مردمان سرزمین ما مثل کوه های آن، مثل دشتهای آن و همانگونه که باران، برف و شمال تغییر نمی کند، هرگز تغییر نمی کنند.»

## بخش دوازدهم

ما بطرف شمال سلسله کوه ها به سواری اسب حرکت کردیم و طی یکروز به مزار شریف رسیدیم. دوست عزیز پدرم شهزاده وزیر محمد اکبر خان بیادم آمد که پدرم در موردش کتابی نوشته بود بنام، «شهزاده افغان و من : اولین امریکایی در افغانستان»، اکبر خان در نتیجه دو بار زهر دادن بوسیله جواسیس برتانوی وفات کرده بود که در همین شهر تاریخی در جوار مسجد شهیر آبی «روضه شریف - م» مدفون است. بخاطر یاد بود پدرم و بزرگترین قهرمان افغان وظیفه خود دانستم که به آرامگاه شان رفته و ادای احترام نمایم. از بخت نیک در این فرصت همه چیز خوب، صلح آمیز و آرامی حکمفرما بود و کبوتران سفید سفید در اطراف مسجد به پرواز بودند. زایرین این عمارت شکوهمند که اطراف آن با سنگ های مرمر مزین شده است بر جلال و شکوه آن جان تازه میداد. بیاد دارم که پدرم برایم گفته بود هرگاه کبوتر هر رنگ به محیط زیارت آورده شود بخاطر خاصیت خاک مقدسش رنگ خود را به سفید مبدل میسازد. از زمانیکه این باور را شنیده ام شاید بشر روزی با الهام از پیام صلح راهی را ببیند تا تمام بشریت مسکون در کره خالی بیرق سفید «جهان گرایی» را برداشته و صلح جهانی را مستقر سازند. برای غافلگیر ساختنم برایم گفته شد که آرامگاه مشابه به آرامگاه وزیر محمد اکبرخان، که آنهم متصل به همین زیارت است نیز وجود دارد و آن آرامگاه برادر دیگر اکبر خان، امیر شیرعلیخان است که وصیت کرده بود تا در پهلوی برادر مهترش در شمال افغانستان دفن گردد، هر دو برادر با این کار آرزومند بودند تا کشوری را بهم یک پارچه و متحد سازند که دیوار های سهمناک کوهین هندوکش آنرا منقسم ساخته است. باری پدرم برایم گفته بود که هدف از دفن وزیر اکبر آنقدر دور تر از محلی بنام لوگر جائیکه در آنجا فوت کرده بود آن بود که وی میخواست پیامی برای وحدت شمال و جنوب افغانستان داشته باشد که علی الرغم دیوار برطرف نه شدنی هندوکش، قبیله گرایی، قومیت و تعصبات فرقه گرایانه باز هم این ملت به مثابه «ملت واحد و انقسام ناپذیر زیر نظر خدای متعال» تا ابد زنده و جاوید باشد. در حقیقت معنی نام هندوکش به آن معنی ای که یکعهده آنرا به غلط به معنی قتلگاه هندو تعبیر می کند درست نیست. در سانسکریت «ایندو» به معنی آب و «کش» به معنی کوه است (که معنی آب سرازیر شده از کوه ها را افاده می کند).

کاروان ما از مزار شریف به طرف قلب فرهنگی افغانستان هرات به حرکت افتاد. میر حسین بمن گفت که ارتباطیانش برایش خبر رسانده اند که میتواند زمینه ملاقات مرا با گورنر هرات، سردار محمد یعقوب خان پسر

<sup>۱</sup> - Edward FitzGerald

بزرگ امیر شیر علیخان میسر سازند. به میر حسین گفتم این دقیقاً همان چیز است که می‌خواهم. روز بعدش میرحسین با آوردن خبر خوش به کاروان سرای آمد و گفت که امروز عصر ترتیب ملاقات با والی هرات را برایم گرفته است. یونیفورم جراحان نظامی را به تن کرده و به معیت میرحسین به قصر والی که در واقع قصر نه بلکه خانه محقر دو منزله گچ کاری شده ساخته شده از خشت خام چیزی بیش نبود، رفتیم. در اروپا بعد از روبرو شدنم با اشراف و لخرچ و افسران عالی‌رتبه دولتی آن، دیدن شرایط زندگی یکی از اشراف افغان و والی برایم تکان‌هنجار آمیزی داد. محافظ مؤظف در مدخل دروازه ما را به اتاق سالون والی برد که والی و برادرش در آن نشسته بودند. هر دو برادر از میان توشکچه‌های ژرف‌شان برخاستند و با دادن دست، خوش آمدید گفتند. خود را معرفی کردم، «داکتر فیتزجرالد، فرزند سردار امریکایی فیتزجرالد که اعلیحضرت امیر دوست محمد خان برایشان افتخار لقب سردار را اعطاء فرموده بودند». بعد از معرفی من، هر دو برادر جلالتمآب، والی یعقوب خان و برادر جوانترش ایوب خان مرا سخت در آغوش گرفتند و خواهش کردند که نزدیک‌شان بنشینم. ایوب خان مرد نهایت خوش‌سمیای بود که پیراهن دراز خاکی به تن داشت و چین‌ترکمنی سبز مزین به گل‌دوزی با ابریشم سبز داشت که از سر‌شانه‌هایش آویزان بود. ایوب خان سیمای نسبتاً دراز، ریش سیاه تقریباً دراز و چهره قهوه‌ای رنگ روشن داشت. صدای با‌تحکم مردانه و سلوک نجیب و مؤدب داشت که چنین طرز رفتار بدون شک خاصه یک شهزاده بود. ایوب خان بزبان دری از من پرسید، «زبان دری را در کجا آموخته‌اید؟» گفتم، «صاحب! شما میدانید که پدرم تقریباً بیست سال را در افغانستان سپری کرده بودند و پهلوی زبانهای فرانسوی و روسی بزبانهای پشتو و دری به فصاحت کامل صحبت میکرد. پدرم بکثرت کتابهای عالی به هر دو زبان و هم بکثرت کتب فرهنگی از افغانستان با خود آورده بود. طی دوازده سال مکتب، و چهار سال کالج و چهار سال پوهنتون طبی همیشه کتابهای مذکور را با خود می‌داشتم، و از ورای همین کتب بود که این زبانها را یاد گرفتم و نیز زبانهای فرانسوی و هسپانوی را در کالج آموخته‌ام.» ایوب خان با صدای بلند گفت «آفرین، خداوند خیر نصیب‌تان کند، شما واقعاً فرزند یک پدر شهیر استید، کسی که ما در باره‌ی وی از زبان پدر کلان ما خیلی شنیده‌ایم، ولی از زبان کاکای ما وزیر محمد اکبر خان زیاد شنیده‌ایم که در امور نظامی نزدیکترین دوست‌شان بودند.» ایوب خان در میان حرفم دوباره استفسار کنان پرسید، «داکتر فیتز صاحب! چه چیزی باعث شد که شما را بعد از این سالیان دراز به مملکت ما آورده‌اند؟» بلادرنگ جواب دادم، «والاحضرتا! شاید شما خبر باشید که پدرم محبت و احترام عمیق به افغانستان و مردم آن داشت. وی خیلی سعی کرد که به افغانستان بازگشت نماید ولی بعلت آغاز جنگ داخلی در امریکا که وی در آن منحصیبت جنرال ایفاء وظیفه کرد، نتوانست آخرین آرزویش را برآورده سازد. بنابراین من منحصیبت فرزند‌شان که از صمیم قلب دوست‌شان داشتم، بر آن شدم تا آخرین آرزویش را برآورده سازم. من به افغانستان منحصیبت یک داکتر امریکایی با قلب مملو از عشق و محبت آمده‌ام و می‌خواهم تا حد ممکن مثل پدرم هر خدمتی که در قدرتم باشد خدمت‌نمایم و با دیدن دوستان سابقش روحش را در وجودم زنده ساخته و او را خوشنود سازم.» هر دو شهزاده یعقوب خان و ایوب خان با خنده‌ی حاکی از خوشی‌دستان‌شانرا با محبت دراز کرده و برایم خوش آمدید گفتند. «به مملکت ما خیلی خوش آمدید، پدرکلان ما از پدر نهایت محترم شما جلالتمآب جنرال فیتز سپاسگزار بود ما همچنان از خدمات شما به ملت خود استقبال می‌کنیم، ما بطور خاص ممنون هم‌دردی و محبت بی‌شائبه‌شان نسبت به مردم خود استیم که قربانی‌دسایس‌دو ابر قدرت بزرگ جهان شده‌اند. ما امیدواریم که امریکاییان زیادی چون شما به مردم باستانی و رسوم و عنعنات مردمی و دینی مردم ما احترام بگذارند. من به مثابه‌ی والی هرات که مرکزی فرهنگی افغانستان است از شما می‌خواهم تا هر زمانیکه میل و آرزو دارید با ما بمانید و خود را با این شهر باستانی آشنا سازید. ما بکثرت محافظین و راه‌بلد‌ها را در خدمت کاروان شما قرار میدهم تا شما و میرحسین صاحب را به کابل به دربار پدر ما امیر شیر علیخان برسانند.» بعد از شنیدن این سخنان نهایت مهمان‌نوازان ما به یک مهمانخانه نهایت زیبا که آتیش‌بخصوص و خدمتگاران داشت رهنمایی شدیم. همان شب در زیر روشنایی لیمه در باره‌ی تاریخ هنر و معماری هرات که با همین نام مرکز یکی از ولایات بزرگ این کشور است مطالعه نمودم. بخاطر آشنایی با شهر، اول به «قلعه» مشهور که در وسط شهر موقعیت داشت رفتیم. تاریخ این قلعه بزمان فتوحات الکسندر کبیر بر می‌گردد «۳۳۰ ق.م» و از آن زمان به بعد این قلعه مقر مدافعان شهر در برابر شمار زیاد لشکرهای متجاوز مورد استفاده قرار گرفته و در این جریان چندین بار ویران و ویران و مسلسل‌دوباره آباد شده است. این قلعه واقعاً بطور شگفت‌انگیز غیر قابل‌نفوذ بوده و سرورانه بر بلندای یک تپه کوچک با دیوارهای عریض و بلند خود سر بلند کرده و خانه‌های شهر را تحت الشعاع خود قرار داده که آن‌ها را در احاطه داخلی خود در بر گرفته است. در زمان امپراتوری هخامنشی «۵۵۰ - ۳۳۰ ق.م»، در داخل دیوارهای این شهر، شهری بود بنام آریا و داریوش کبیر با تمدن پیشرفته آن‌زمان خود سرکها را اعمار کرد، شهر اردوی ماهر و مسلکی و زبان رسمی داشت و بردگی در آن منع بود. همچنان بعد از فتح بابیلون وی توانست که زمینه بازگشت دوباره به مأمّن

خود اسرائیل را برای قلبیهٔ جوداهی ها، یهودان جودا<sup>۷</sup> که بوسیله بابلی ها اسیر گرفته شده بودند میسر سازد. هرات بوسیله دیوار های گلین نهایت قوی که چهار دروازه داشت محافظت می شد. وقتیکه مورد حملهٔ ویران گر قبایل چنگیز قرار گرفت، شهر بعد از محاصرهٔ کوتاه مدت بدست نیرو های غارتگر چنگیزی قرار گرفت تنها مدافعان شهر یکسره قتل عام شدند. ولی بعد از چند ماه که مردم شهر علیهٔ قدرت جابرانه و ستمکارانهٔ چنگیز به پا ایستادند، این بار چنگیز به اساس تخمین های ارائه شده حدود یکونیم میلیون باشندهٔ این شهر را سر برید و شهر را بخاک یکسان ساخت و سیستم پیچیدهٔ کانال های آبرسانی و آبیاری آنرا کاملاً منهدم ساخت. راهنمای ما در بارهٔ این سانحهٔ خونین یک قصهٔ فولکوریک گفت، « بعد از اینکه چنگیز «۱۲۲۱م» این شهر را فتح کرد، به جنوب بطرف شهر نهایت بزرگ دیگر، بلخ رفت. طی همین فتح و قصابی پیشروی وی بوسیلهٔ مدافعان تمدن پیشرفتهٔ سلطنت خوارزمشاهی متوقف ساخته شد، شهریکه برخلاف سایر شهر ها، دیوار های احاطوی شهری نه بلکه بروج مدافعی داشت. چنگیز شهریان بلخ را برای دو ماه در محاصره گرفت و سرچشمهٔ آب شانرا که یکی از شاخابهای دریای هلمند بود قطع کرد و مسیر آنرا منحرف ساخت. به مجردیکه چنگیز از خیزش مردم بلخ در برابر برادر زاده اش خیر میشود و آگاهی می یابد که مردم، والی بلخ را کشته اند، چنگیز خان به لشکر خود امر می کند که هیچ زنده جانی را در شهر زنده نماند و شهر را چنان از بیخ و بن ویران و بخاک یکسان سازد تا جهان بیاد داشته باشد و ببیند که چنگیز چگونه انتقام یکی خویشاوندان کشته شدهٔ خود را گرفت. قبایل چنگیزی به بلخ رو می آورند و اوامر چنگیز را یکایک پیاده می کنند. زمانیکه جنرالان چنگیزی به چنگیز خبر می آورند که «مأموریت داده شده انجام شد» چنگیز به گردش مخروبه شهر ویران شده می پردازد و بعد لشکر بزرگ را فرا میخواند. چنگیز از بلندای ویرانه های شهر، از تختگاه کتابخانهٔ شهر بانگ بر میآرد، " در بین لشکر شکست ناپذیر من کسی است که حین تعمیم فرامین من رحمی بدلتش راه یافته باشد! سکوت مرگباری بر لشکر سترگ چنگیزی حکمفرما شد. سرانجام یک دست لرزان در انتهای اخیر قطعات لشکر بلند شد. چنگیز خان سربازش را فراخواند، 'پیش بیا سرباز عزیزم'. سایر سربازان راه را بروی این قهرمان گشودند! سرباز از زینه های منتهی به تختگاه بالا رفت و در پای چنگیز افتید. چنگیز وی را از بازویش گرفته بلند نموده و پرسید، 'بگو سربازم، که در زمان اجرای امرم چه ترحمی به دلت گشته بود؟' سرباز که چون برگ می لرزید آرامانه و فروتنانه ایستادو زبانش لکنت پیدا کرد و قوماندان و سرور و الایش او را آهسته به کمرش زد، 'آهسته گپ نزن، بلند بگو که برادران دیگرت هم صدایت را بشنوند!' سرباز صدای لرزانش را بلند کرده گفت، " حینیکه دروازهٔ یک خانه را باز میکردم، زنی را دیدم که طفلکی در آغوشش بود و در برابرم ایستاد شد. شمشیرم را بجان این زن فرو بردم. مادر طفل بزمین خورد و جابجا مُرد و طفلک به گریه آغاز کرد. در این اثنا سرباز از گفتن درنگ کرد؛ چنگیز خان چیغ زده و گفت " بعد چی کردی؟" سرباز گفت " سرورم! شمشیرم را بدهان طفل پائین بردم و طفل به مکیدن نوک شمشیرم که بخون مادرش رنگ بود شروع کرد. " سرباز بار دیگر درنگ کرد و گفت، " سرورم! همینجا بود که دلم بحال طفلک سوخت و رحمم آمد. " چنگیز خان بالای سرباز چیغ زده و گفت، " خوب! باز چی کردی؟" سرباز گفت، "شمشیرم را فرو بردم و فرمان شما را بجا آوردم. سرورم!" بعد چنگیز خان با آواز بلند لشکرش را مخاطب قرار داده و گفت، " من به فرد فرد شما امر کرده بودم که فرمانم را حرف حرف تطبیق کنید. و آنچه که به این سرباز دلسوز و ضعیف با داشتن چنین احساسات بلند راجع میشود ما او را بر فراز لشکریان خود بلند می سازیم!" سرباز بیچاره بوسیلهٔ رسیمانی از بلندای یک ستون شکستهٔ کتابخانه بر سر لشکر عظیم چنگیز از گردن آویخته شد.

تیموریان از خانوادهٔ خسرخیل چنگیز خان بودند. این شهر در دوران امپراتوری تیموریان «۱۳۷۰ ۱۵۰۷ م» به پایتخت اداری، مرکز هنر و علم مبدل شد. بقایای آثار تاریخ غنماند آن را حال در همه اطراف خود می بینیم. چند ستون بلند بالا که حالا اکثریت کاشی کاریهای تابناک خود را از دست داده اند تنها ترین بقایای یک مرکز خرید و فروش عظیم و خارق العاده اند. هریرود چند مایل دور تر از شهر، این منطقهٔ حاصلخیز را سیراب میسازد؛ این دریا در دشت قراقرم ناپدید میشود. از معماریهای شگفت انگیزی که برایمان نشان داده شد مسجد جامع نماز جمعهٔ نهایت بزرگ بود که کاشی کاری های ظریف برنجهای مختلف، موزائیک و فرش سنگ مرمر به زیبایی آن می افزود و مقبرهٔ گوهر شاد بیگم شاهدخت نیرومند مغولی یکی از آبدات تاریخی دیگر بود که یک منار دیگر نیز بنامش ساخته شده است. خارج از شهر یک تعداد محلات تاریخی دیگر نیز بودند مانند مقابر «عبدالله» انصاری «۱۰۹۸م» شاعر بزرگ صوفی مشرب و شاعر بزرگ صوفی مشرب دیگر جامی که مقابر شان از تخته سنگهای ریزه کاری ظریف از سنگ خارا ساخته شده اند. استاد بزرگ دیگر صوفیزم که مربوط

<sup>۷</sup> - Judahites, Jews of Judah

این شهر است چشتی است که از اینجا به هند مهاجرت کرده و پیروان زیادی را در آنجا بدور خود جمع کرد. از آن وقتیکه از پدرم در باره شخصیت های بزرگ صوفی و طریقه صوفیزم شنیده ام از همان وقت به بعد علاقمندی عجیبی نسبت به این روحانیت - عمیق یافته ام. هرچند از بلخ درست دیدن نه کرده ام، بلخیکه مثل هرات مرکز هنر، علم و فلسفه بود، جلال الدین بلخی را که در غرب بنام رومی شهرت دارد بیاد دارم که از همین شهر بود.

یک هفته بعد با جلالتمآبان والی یعقوب خان و برادرش ایوب خان خدا حافظی کردم. کاروان ما نخست در استقامت جنوب هرات در شهر تاریخی دیگر فراه برای چند روز توقف کرد. تاریخ این شهر به ۳۰۰۰ سال برمبگردد که یکزمانی بخشی از امپراتوری کبیر و نیز یکی از شهر های اساسی امپراتوری های ماد ها، هخامنشیان، سلوکیان یونانی، غزنویان و غوری ها بودند. همچنان این شهر شاهد حملات و ویرانگریهای مغول ها، اعمار مجدد تیموریان، صفویان، امپراتوری هوتکیان افغان و امپراتوری درانی افغان بود. ما به ویرانه ها و بقایای قلعه رفیتم، قلعه الکسندر کبیر که خارج از شهر کنونی فراه موقعیت داشت. ساحات اطراف فاقد درختان و مزارع زراعتی بود، صرف چند جای سرسبز در دو طرف نهر ها و کانال های به دست کنده شده برای آبیاری به چشم میخورد. پدرم به من گفته بود که در افغانستان مردم آب مورد ضرورت شانرا به قراء و شهرکها از چشمه های کوهی می آورند، آنان کانال های تنگ را با کندن زمین به عمق شش تا هشت فیت امتداد می دهند که آنرا بنام کاریز یاد می کنند و این عملیه در دشتهای مرتفع باعث جلوگیری از تبخیر و ضایع مزید آب در ماه های گرم و آفتابی میشود. جای تأسف است که این سرزمین با داشتن تمام غنای تاریخی خود که زمانی نماینده مدنیت های قدیم بود مگرملاً بدست چنگیز خان و قبائیلش ویران شد و ظاهراً به نظر میرسد که بقایای تمدنهای آن اعصار هرگز اعمار مجدد نه شده اند.

کاروان ما با شتاب و سرعت بیشتر بطرف کندهار در امتداد کمر بند حلقوی بیرونی که در شمال از کندز آغاز میگردد و در امتداد راهش تمام شهرها را تا کابل و تنگی خیبر به مثابه کمر بند وصل می کند، حرکت کرد. در کندهار با والی شیرعلیخان ملاقات کردم. متوجه شدم که او هم یکی از شهزاده هاست، فرزند کاکای یعقوب خان که سن و سال بالاتر از او داشت. همانگونه که شهزاده یعقوب خان بمن رهنمایی کرده بود که نامه ها و محتوی صحبت های در عقب دروازه ما هرگز به والی شیرعلی افشاء نگردد مجبور شدم تا من هم سطح برخورد و طرز اطوار خود را تا سطح پائین ممکنه متبازل سازم. لباس عادی افغانی را به تن کردم و حین ملاقاتم برایش تفهیم کردم که در خلال و امتداد سفرم از سینت پترزبورگ تا کندهار با هیچ جناح سیاسی کدام رابطه نهان ندارم و هدف سفرم درست با همان روحیه است که پدر مرحومم براین فیتزجرلد داشت و او کسی بود که اعلیحضرت کاکای شان برایشان لقب سردار را عنایت فرموده بودند، شهزاده افغان - امریکایی. با تأکید تکرار کردم که اولین و آخرین هدفم انسانی است. بازگشتم به این سرزمین بخاطر محبتی است که پدرم با مردم افغان داشت و روی همین ملحوظ است میخوام برحسب رسم و پیشه خانوادگی خود خدمات خود را عرضه کنم. شهزاده گفت که نام پدرم را بیاد دارد و هم اعمال و کردار دلیرانه او را بر حسب رسم افغانولی بخاطر دارد، بنابر این شما و کاروان تان به این شهر خوش آمدید. به والی گفتم که بعد از چند روز به اجازت شما عازم کابل میشویم. والی یک میزبان را برایما مؤظف ساخت و موصوف ما را بطرف مهمانخانه برد.

کندهار دومین شهر بزرگ افغانستان است که در زمان امپراتوری درانی افغان تا زمان تیمور شاه فرزند امپراتور احمد شاه پایتخت این امپراتوری بود و تیمورشاه در سال ۱۷۸۳م پایتخت را از کندهار به کابل انتقال دادند. کندهار یکی دیگر از شهرهای تاریخی این کشور است که بنام الکسندریه اراکوزیا<sup>۸</sup> یاد می شد و تاریخ آن تا ۵۰۰۰ ق. م میرسد. این شهر یکی از مراکز امپراتوری موریای<sup>۹</sup> بود که باعث اشاعه بودیزم شد و پسان مرکز بودیزم مهاییانه<sup>۱۰</sup> «عرابه بزرگ» شد که با بودیزم هینایانه<sup>۱۱</sup> تفاوت داشت و پسانها در سایلون بنام تهرایدا

<sup>۸</sup> - Alexandria of Arachosia

<sup>۹</sup> - Mauryan Empire

<sup>۱۰</sup> - Mahayana Buddhism

<sup>۱۱</sup> - Hinayana Buddhism

بودیم<sup>۱۲</sup> شناخته شد. آرامگاه های میرویس «نیکه» هوتکی، امپراتور احمد شاه «بابا» و آرامگاه بابا ولی کندهاری بهترین مثالهای معماری اسلامی اند که از آن در ظرف دو روز دیدن کردم و نا وقت شب بعد از تهیه مجدد تدارکات لازم به سفر خاموشانه و بدون سر و صدا از دروازه شرقی کندهار که به کابل منتهی میشد خارج شدیم. ما ناگزیر بودیم که از گرمای سوزان وسط روز اجتناب کنیم، ما با این طریقه اجتناب از گرمای شدید عادت کرده بودیم که خیمه های خویشرا در عقب تپه های سنگی می افراشتیم، روزانه می خوابیدیم و شبانه به سفر خویش ادامه میدادیم. در طول راه از شهر غزنی عبور کردیم، این شهر زمانی یکی از شهر های مجلل و باشکوه امپراتوری غزنوی بود و بعد از آن یک هفته بعدتر بکابل رسیدیم.

ادامه دارد



---

<sup>۱۲</sup> - Theravada Buddhism